

در فرهنگ ایران انسان، فرهنگ است

انسان در انجمن خدایان

« انجمن هومنی »

در بُنِ دریا ، به تكِ آبِ تلخ
در طلبِ گوهرِ رعنا ، خوشست
مولوی بلخی

بیشتر نوشته های استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،
رای دانلود کردن و چاپ ، به صورت پی دی اف
در سایت های زیر میتوان یافت:

www.jamali.info

www.jamali-online.com

در سایتهای بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد
گوش فرا داد و آنها را دانلود نمود.

اگر مشکل دانلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید
تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

mail@jamali.info

نوشته های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است
خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم

مهستان

یا « انجمنِ وهومن »

فقط برپایه فرهنگ ایران ، معنا دارد

فرهنگ ایران ، براین پایه ، استوار است که

انسان ، فرهنگ است

عشق و حقیقت و دانش و قانون و نظام، از انسان میجوشد

انسان ، فرهنگ ، یعنی کارزیست

که حقیقت از او میجوشد

نام انسان = انشوتتا (کاریز) بوده است

موج دریای حقایق ، که زند بر گه قاف

زان زما جوش بر آورد ، که ما کاریزیم

آب حیوان به کش از چشمه ، بسوی دل خود

زانک در خلقت جان، بر مثل کاریزی

مولوی بلخی

مهستان و « انجمن بهمن » انسان ، فرهنگ ، یعنی کاریز است که حقیقت از او میجوشد نام انسان = انشوتا (کاریز) بوده است

« مهستان » ، چنانکه از نامش پیداست ، واقعیت یابی آرمان « انجمن بهمنی » یا « شهر خرم » در دوره اشکانیها بوده است . ولی واقعیت دادن به هر آرمانی ، آن آرمان را میپوشاند ، چون همیشه تنگتر از آن آرمانست . یک آرمان ، هیچگاه در یک شکل و صورت نمیگنجد و نمیماند ، از این رو خود را در صورتهای تازه ، میآزماید . غایت جامعه ایرانی ، واقعیت بخشی نوین ، به آن آرمان است ، که بنام « انجمن بهمنی » و « شهر خرم » ، در فرهنگش ، بنیاد گذارده شده است ، نه تقلید از شکلی که این آرمان ، در زمان اشکانیان به خود گرفته بوده است . از اینگذشته ، مهستان ، و آرمان « انجمن

بهمنی و شهر خرم » ، فقط از زمینه فرهنگ ایران ، شناختنی است ، و بر زمینه فرهنگ ایران ، امکان واقعیت بخشیدن آن هست ، نه بر زمینه ادیان سامی و مدنیت غرب . هلال ماه ، که نامهای دیگرش « فرخ و خرم و آرکه و شادورد » بوده اند ، همان « مه = مس » ، پیشوند واژه « مهستان » است . بسیاری می پندارند که « مهستان » ، تنها به معنای « مجمع بزرگان ملت » بوده است و بس . از همان اصطلاح « خرم » و « شاد ورد » میتوان به آسانی دید ، که بنیاد چنین حکومتی ، خرد شاد بهمنی میباشد . از اینگذشته ، این هلال ماه ، از تخمی که « بهمن = هومن » نام داشت ، ولی ناپیدا بود ، پیدایش می یافت . بهمن ، تحول به ماه (= سیمرغ + بهرام + رام) + گوشورون می یافت ، و همه این خدایان ، پیکر یابی اصل « قداست جان » بودند ، و همچنین این بهمن و سیمرغ و بهرام و رام ، بن هر انسانی در جهان بودند . پس شهر خرم و انجمن بهمنی ، استوار بر اصل قداست جان بودند . حتا خدا هم حق نداشت ، جانی را بیازارد . شهر و مدنیت آرمانی ایران ، بر پایه قداست جان انسانی ، بنا میگردد . حقوق انسان ، استوار بر اصل قداست جان است . برشالوده این « قداست جان انسان » است که میتوان فهمید ، چرا واژه « رهبری کردن » در ایران ، « نپیدن » یعنی « نی نواختن » بوده است ، چون « قداست جهان » تنها آن حکومت و رهبری را می پذیرد که بر پایه « کشش » باشد ، نه پربایه « تهدید و انذار و زور و شکنجه و مجازاتهای سنگین وحشت آفرین » . معنای « بزرگی » که مسیست *masist* در پهلوی و مسیشتا *masishta* در اوستا باشد از واژه « مس = ماه » ساخته شده است ، چون

خدایانی که ماه را تشکیل میدهند، پیکر یابی « اصل قداست جان » هستند. بزرگ، کسیست که جان انسان و خردش را مقدس می‌شمارد و می‌پرورد. نام ماه، نای ماه است. گوهر ماه، نی نوازیست. پس بزرگی در آنست که با کشش موسیقائی بتوان مردم را کشید.

اشکانیها، بنا به شاهنامه، از تبار « آرش » بودند، و آرش کمانگیر، کسی جز « همای خمانی = همای کمانگیر » نیست، و نرینه ساختن او، از ترفندهای موبدان زرتشتی است، و آرش که در اوستا « اثر خشه » نوشته میشود همان « ایر + خشه » است. خشه، به معنای زن است، و ایر، همان هیر است، که پیشوند نام « ایران = ایر یانه » است، و نام « رام »، خدای موسیقی و شعر و پایکوبی و هنرها و معرفت از راه جُستن و آزمایش است. همای کمانگیر، خدائی بوده است که با انداختن تیرش به دلها، مانند اروس یونانی، که همیشه همراه آفرودیت است، دردلها، « عشق » میآفریده است. در یونان، آفرودیت و اروس Eros، دو شخص جدا ازهمند. ولی در فرهنگ ایران، آفرودیت و اروس باهم یک شخصند، و همان همای خمانی یا آرش کمانگیرند. اینکه آرش، با انداختن تیر، برای تعیین مرز ایران، از هم پاره پاره و نیست میشود، بدان علت بوده است که، او، وجود خودش را، تبدیل به تیرهای عشق میکرده است، و خود را در عشقش، میافشانده است، و خودش در آفریده هایش، پخش میشده است. استرابون، مینویسد که اشکانیها از « داه » هستند. داه، بنا به صیدنه ابوریحان بیرونی، همان « فزخ » و همان « خورشید » است. نام دیگر فزخ، خرم است. همین فزخ را حافظ شیرازی در یکی از غزلیاتش، ستایش کرده است. خورشید، که هنوز نزد مردم، « خانم » و در ادبیات، « عروس فلک » است، پیش از آمدن دین

میترائی و زرتشتی، این همانی با « سیمرغ گسترده پر = خرم » داشته است. پس اشکانیها، خرم‌دین، یا از پیروان زرخدائی در ایران بوده اند. دین خرم، نه با بابک خرم‌دین و نه با مزدك آمده است، بلکه فرهنگ چندین هزاره ایران بوده است. « مهستان » یا « انجمن بهمن »، مستقیماً تراویده از اندیشه همپرسی یا دیالوگ در این فرهنگ است. پسوند فرهنگ، هنگ = هنج است. بهمن، همیشه « اصل میان » است، همیشه در میان دو کس، یا یک انجمن است، و آنها را به هم می‌هنجاند، یعنی با همپرسی و هماندیشی، هماهنگ می‌سازد. در فرهنگ ایران، دو چیز باهم، همیشه در رابطه « همپرسی » هستند. خدا هم فقط در رابطه همپرسی با انسان، موجودیت دارد. خدا، مانند الله یا یهوه، به انسان، امرونهی نمیکند، بلکه با انسان، همپرسی میکند، و بیش و اندیشه در انسان، بیآیند این همپرسی خدا با انسانست. پرسیدن، در فرهنگ ایران، دارای دو معنای بسیار مهم است: ۱- پرسیدن، جستجو کردنست، نه فقط وضع سؤال کردن، و ۲- پرسیدن، پرستاری کردن از دیگری، و نگران زندگی دیگری بودنست. بنا براین « همپرسی »، جستجو کردن باهمست. اجتماع، « هست »، وقتی همه باهم، حقیقت و قانون و نظام را در آزمایشها میجویند. بهمن، چون اصل میان انسانهاست، اصل انجمن hanjman یا مینوی « هنجیدن » است. بهمن، میان همه انسانها در یک اجتماعست، از این رو همه را، در همپرسی و هماندیشی انجمنی، به هم متصل میکند. در کردی، هه نج کردن، به معنای به هم رسانیدن و به هم متصل کردنست. مثلاً خدا، آب است، و انسان، تخم، و آب با تخم، باهم همپرسی میکنند، تا تخم برآید، و بهمن از انسان، پیدایش یابد. از این تصویر، گستره مفهوم « دیالوگ » ایرانی پیدایش یافته است. اجتماع در

همپرسی (باهم جستن حقیقت و نظام و قانون) ، و نگران جان همدیگر بودن ، پیدایش می یابد . فرهنگ ایران ، همچنین استوار بر این اصلست که انسان ، خودش ، سرچشمه جوشنده بینش و قانون و نظام است . از این رو ، انسان ، فرهنگ است ، چون فرهنگ ، به معنای کاریز است . به همین سبب ، نام انسان ، « انشوتا » بود . با پیدایش بهمن از انسان ، انسان به انجمن خدایان (= مهستان) راه می یابد ، و از این پس ، اندیشه انسان ، مقدس شمرده میشود . انسان با خدا ، میانیدشد و باهم میانیدشند . انسانها و خدایان ، باهم يك انجمن دارند ، و بهمن ، اصل هنجیدن میان آنهاست . براین فرهنگ است که انجمن قانونگذاری ، بنیاد میشود . اینست که ما در آغاز ، بررسی میکنیم که چگونه انسان ، فرهنگ است ؟

تصویری را که ایرانیان ، شش هزارسال پیش ، از « فرهنگ » داشته اند ، مایه شگفت فراوان است ، چون تضاد این تصویر ، با آنچه اکنون هست ، به ناباوری ما میانجامد . آیا این من هستم که آن بوده ام ؟ رویا رو با چنین « منی » ، هر ایرانی ، از خودش ، شرم می برد ، و برای زدودن این شرم ، به این فرهنگ ، نفرت میورزد ، و آنرا از خود ، بیگانه میداند . او دشمن خودش میشود . این « از خود شکافتگی » بجا میماند . تا آنکه این شگفت ، بتواند سرآغاز « اندیشیدن به خودش » ، و بالاخره « اندیشیدن از سرچشمه خود ش » بشود . مسئله بنیادی آنست که « امروزه ما از ژرفای خود ، نمیجوئیم » . ما دیگر ، فرهنگ و کاریز و سرچشمه نیستیم . ولی آنها میانیدشیدند که ما ، فرهنگیم ، یعنی اندیشه و حقیقت و دین و قانون و نظم و عشق ما ، از خود ما میجوئد . مسئله بنیادی امروزه ما ، فرهنگ شدن است . فرهنگ ، یا به عبارت دیگر ، کاریز ما را ، نه « هنجانیده اند » ، تا خشکیده است . هنجانیدن در کردی ، به معنای پا کسازی چاه و قنات آبست .

ایرانی ، خودش را در « تاریخش » گم کرده است ، و در اسلام ، در غربت از خودش ، زندگی میکند ، و با آذرخشی که این تصاویر ، در وجود او ناگهان میزنند ، در يك چشم به هم زدن ، « خود » را خواهد یافت . این شیوه انقلابی هست که « باد صبا » میکند ، که نام دیگرش « ایر » است ، که نام زرخدا « رام » بوده است ، و رام یا بادصبا ، همیشه « خانه اش در ایران » است . از این رو ، « ایران » را بنام او ، « ایر یانه » ، مدینه رام ، خانه بادصبا ، خانه جویندگی و پژوهش ، « خانه عشق و همپرسی » ، « خانه شعر و موسیقی و رقص » ، « خانه جشن » نامیده اند .

پس انجمن بهمنی و همپرسی (دیالوگ) بر تصویر « کاریز یا چشمه بودن انسان » قرار دارد . اینکه گوهر انسان ، کاریز است ، تشبیه شاعرانه مولوی نیست ، بلکه این اندیشه ، از ژرفای فرهنگ ایران برخاسته است . هر انسانی ، چه مرد و چه زن ، دارای « اصل زایندهگی و مادینگی و حامله شونده ای هست » ، که « دین » نامیده میشود ، و دین یا « دی » یا « دیو » ، نام همان خدای ایرانست ، که نامهای گوناگون دیگرهم ، از جمله : فرّخ و خزرم و پری و سیمرغ و اهورامزدا و انا هوما و شاده داشته است . به عبارت دیگر ، انسان ، حامله به خداست . اینکه کاریز را ایرانیان ، به رحم میگفته اند ، در آثار ادبی ایران باقی میماند ، چنانچه خاقانی گوید :

چشمه صلب پدر ، چون شد به کاریز رحم

زان مبارك چشمه ، زاد این گوهر دریای من

آنچه را ما ، در اثر زشت سازی ادیان نوری ، ابزار جنسی و sex و شهوانی میدانیم ، در فرهنگ ما ، به معنای « اصل آفریننده و اصل بینش » میفهمیدند . چون بینش و دانش و حقیقت و عشق و قانون ، همه

پدیده های « زایشی » شناخته شده بودند .

واژه « کاریز » ، از پیوند دوبخش « گاه + ریز » پدید آمده است . ریز ، هنوز در کردی ، به معنای صف و ردیف است و در بلوچی به معنای « طناب » است . در کردی « ریز کردن » به معنای پهلوی هم قرار دادنت . در فارسی هم گفته میشود که فلانی این کار را « یکریز » میکند . به عبارت دیگر ، ریز ، نماد « پیوستگی به هم » است ، به همین علت در کردی به قانون ، ریزك گفته میشود ، و « ريسا » ، عرف و عادت است . ولی در فارسی ، برآیند دیگر معنای « ریختن » باقیمانده است که « افشاندن » باشند . زهدان و پستان ، مانند ابر و چشمه و کاریز و خوشه و خرمن ، اصل افشاننده هستند . خدا و انسان در تصویری که ایرانیان از آنها کشیده اند ، اصل افشاننده هستند . انسان و خدا هر دو ، از خود ، لبریزند ، هردو ، اصل ایثار و نثارند . « گاه » که پیشوند « کاریز » بوده است ، همان « گاسی = گات = کاز = گاه » است که در اصل ، معنای « نی » داشته ، و به معنای زهدان و رحم است . چنانکه به سرودهای زرتشت ، گاتا گفته میشود . واژه « اوستا » هم به معنای « آستن » است . پس کاریز ، به معنای « یک ردیف به هم بسته ، یا یک سلسله چاه است ، که در پیوستگی به هم ، سرچشمه پیدایش و افشاندگی آب میشوند . کاریز به معنای « سرچشمه افشاننده » هست . « خود را ، و هستی خود را افشاندن » ، گوهر یا فطرت خدا و انسان میباشد . او قدرت و ملک ، نمی بخشد ، بلکه « خودش » را می بخشد ، و خودش را می پخشد ، و خودش ، تبدیل به کل هستی و به انسانها میشود . این اصل فرهنگی ایران ، به کلی برضد ادیان اسلام و مسیحیت و یهودیت است که الله و یهوه ، تنها مالک جهان ، و تنها مالک علم میشوند ، و بدین وسیله ، مالکیت و قدرت و آموزه او ، مقدس ساخته میشود . قدرت و مالکیت ، در الله و یهوه ،

مقدس شد . در الله ، خود پرستی مطلق ، مقدس ساخته میشود ، که در تضاد کامل با گوهر نثار و جوانمردی خدا و انسان ایرانیست . روابط خدا با جهان و انسان ، و رابطه انسان با جهان و با خدا ، بر این « اندیشه افشاندن هستی خود » مشخص میگردد . از این رو هست که آغاز سه هفته ایرانی ، « گاه » ، نامیده میشود ، که نام این خداست . همین سه آغاز هفته ، « دست » هم خوانده میشود ، که دست گشوده باشد ، و نشان « خود افشانی » است . الله و یهوه ، خود را نمایانند ، بلکه یکی ، امت برگزیده اش را وارث ، کل ارض میکند ، و دیگری از دجله تا نیل را به قوم برگزیده خود میدهد ، که البته متعلق به دیگرانست . بدینسان غصب اموال و املاک ملل ، بنام جهاد ، مقدس ساخته میشود . و این کار را ظلم نمی شمارند ، بلکه معنای ظلم برای الله ، اینست که ، کسی به حرفهای الله ، ایمان نیاورد . چنین کسی ظالمست ، و باید او را کُشت . در سوره کهف میآید که « ومن اظلم ممن ذُکر بآیات ربّه فاعرض عنها » کیست ستمکارتر از آن کسیکه پند دهند او را به سخنان الله ، و او روی گرداند از آن » .

«مهستان»

یا «انجمنِ بهمن»

برشالوده انسانی که سرچشمه پینش وقانونست چرا انسان ، فرهنگ است ؟

پینش و اندیشه و قانون و اجتماع بر پایه «کاریز یا سرچشمه بودن انسان» قرار دارد. و در کاریز و چشمه، انسان شیره هستی خود را میافشاند. خدا و انسان، هر دو «هستی خود افشان» هستند. «شناخت این خود افشانی خدا» که در اصطلاحات نی، و خوشه، و کاریز، و ابر، و چشمه، جلوه گر میشود، برای شناخت اخلاق، و پخش اندیشه در اجتماع در روند نثار، و رفتار دینی و اقتصادی و اجتماعی ایرانی، اهمیت فوق العاده دارد. پیشوند واژه «کاریز» گاه است و گاه که زهدان = اصل آفرینش شمرده میشود، جایگاه نوشوی و رستاخیز بشمار میرفت. به همین علت، واژه «گاه + گاهان + کاهو و گاهو» را به معنای جنازه (که در اصل به معنای «تابوت» میباشد) بکار میبردند، چون مرده در تابوت، که نماد زهدان بود، از سر، مانند تخم، در شکم سیمرغ قرار

میگرفت، و زنده میشد. کاهکشان (گاه + کش)، به معنای «زهدان کیوان» است، و کیوان که به معنای کدبانو است، همان «رام = زرخدای موسیقی و شعر و رقص و پینش از راه آزمایش» است. کاهکشان، جای نوشوی و جوان شوی در رقص و موسیقی و آواز و جشن است، چون زهدان رام، همین معانی را دارد. «گاه»، هم زهدان، و هم موسیقی و هم جشن است. پس خدا در ایران، کاریز یا رحم زاینده هر انسانی، یا اصل زاینده هر کسی بوده است. خدا، اصل زاینده و آفریننده در هر انسانست، چه مرد باشد و چه زن. و پینش هر کسی، از خود خدا، که این کاریز و رحم باشد، زائیده میشود و میجوشد. پینش هر انسانی، از زهدان خدا زائیده میشود. دیوانه شدن، معنای حامله شدن به خدا را داشته است. دیوانه شدن، معنای اصلی «وحی» را داشته است، چون وحی نیز، معرب «وه ی + وای» است که نام رام، خدای ایرانست. وحی = وای، یک روند حاملگی همه انسانها از خدا بوده است، و خدای ایرانی، برگزیدگی (اصطفاء) را نمیشناخته است. خدای ایران، هیچکس را بر نمیگزیند تا پیام خود را به واسطه او بفرستد، بلکه خودش، آبیست که در همه انسانها روانست و با همه انسانها میآمیزد. در روند پینش و شادی، انسان به رام = وای، حامله میشود است، یا به عبارت دیگر، پینش و شادی، به او «وحی» میشده است. هر دختری که عروس میشود، وای = وه ی میشود، و این همانی با سیمرغ می یافت. این نام را به هر عروسی در جهان میدادند. از این رو فرزند هر زنی نیز، فرزند خود سیمرغ بود. همه انسانها، فرزند سیمرغ = خرم = فرخ = شاده بودند. پس زایش و پیدایش پینش از زهدان خدا، در هر انسانی، با خود، سرخوشی و سرمستی و شادی میآورد که «دیوانگی»

نامیده می‌شده است، چون «دیوانه» که «دیو + یانه» باشد، به معنای زهدان زرخداست، چون «یانه»، همان هاون یا زهدان خدا است، چنانکه «ایران» که «ایر یانه» هست، دارای معنای گوناگون است، چون «ایر» دارای معنای گوناگونست. يك معنای «ایر»، «رام» است، در اینصورت ایران، به معنای زهدان و اصل موسیقی و رقص و هنر و شعر است. همچنین ایر، به معنای باد صبا است، پس ایران به معنای «جائیست که باد صبا از آن میوزد». هنگامی سیمرخ، تخمه های زندگی را در آب میافشاند، این باد صبا است، که این «تخمهای آبدار، یا روینده» را بسراسر جهان میبرد، و فرو میافشاند، و جان را در همه جا، نو میسازد. مولوی گوید
 باد می نالد، همی خواند ترا
 که بیا اندر پیم تا جوی آب
 آب بودم، باد گشتم، آمدم
 تا رهانم تشنگان را زین سراب
 نطق، آن باد است، کابی بوده است آب گردد، چون بیندازد نقاب
 این باد صبا در وزیدنست که، همه زندگان را میخنداند و میرقصاند و باز
 آبستن میسازد:

سمنی نرقصد، شجری نخندد

چمنی نبوید، چو صبا نباشد

غوطه گشت این باد و آبستن شد آن خاک و درخت

بادها چون گشن تازی، شاخه ها چون مادیان

این باد صبا، همان بادبست، که همه میخواهند از او، آبستن شوند، و او را عاشق خود سازند:

هر خاطر من بکری، بر بام و در از عشقت

چندان بکند شیوه، چندان بکند دستان

تا، تابش روی تو، در پیچد در هر یک

وز چون تو شهی گردد، هر خاطر آبستان

این شوق آبستن شدن از خدای عشق و اندیشه و حقیقت، با الله، که با تهدید به دوزخ و عذاب ابدی، از مردمان، اقرار زبانی به زور به او امرش میطلبد، فرق کلی دارد. انسان، در این شوق، میخواهد خودش مستقیماً، آبستن به حقیقت و قانون و بینش شود.

دستِ دستان صبا، لخلخه را شورانید

تا بیاموخت به طفلان چمن، خلقِ حَسَن

باد، روح القدس افتاد و در ختان، مریم

دست بازی نگر آن سان که کند شوهر و زن

این باد، همان «روح القدس» است، و این روح القدس را ایرانیان «شب پره» یا «مرغ عیسی» میخواندند. تفاوت روح القدس عیسائی، با روح القدس ایرانی، آنست که روح القدس ایرانی، همه مردمان را به آبستنی میانگیزد. همین تصویر «باد صبا = رام» است که چگونگی انقلابی را که ایرانی میکند و میخواهد، معین میسازد. با وزش باد صباست که همه درختان خشک را ناگهان شکوفا میسازد. باد صبا (نسیم = نسی = نیسی = سه نی) که نام رام میباشد، گوهر لطیف فرهنگ ایرانست. دیگران شمشیر میکشند و شکنجه میدهند و بزور، شهادت میطلبند و یا خراج میگیرند، و تهدید به دوزخ و غضب وحشت زای الله میکنند، ولی خدای ایران، باد صبا میشود، و به آفاقِ انفس، میوزد تا مؤده طرب ببرد

صبا به خوش خبری، هد هد سلیمانست که مؤده طرب از گلشن سبا آورد
 دلاجوغنچه، شکایت زکار بسته مکن که باد صبح، نسیم گره گشا آورد-حافظ
 صبا در آن سر زلف، اردل مرا بینی زروی لطف بگوش که جانگه دارد-حافظ
 ای هدهد صبا به سبا میفرستمت بنگر که از کجا به کجا میفرستمت

حافظ ، بادصبا را همان هدهد میداند . هدهد ، تخم و بُن همان سیمرغ (سه مرغ = سه نای = سه یا = صبا = سبا = سه انگشت = سه تخم ..) است که با چشمش ، میتواند کاریز را در تاریکهای زمین ببیند ، و به سرچشمه آب ، راهبری کند . هدهد ، همانسان که جوینده سیمرغست ، در ادبیات ایران ، جوینده کاریز است ، چون این هردو ، یکی بوده اند . « ایر » ، به معنای جویندگی هم هست . پس « ایرانه ، یا ایران » ، به معنای « زادگاه جستجو و پژوهش » است . همچنین ایر ، به معنای « ۳ = سه است . در اینصورت ایران ، به معنای « زاد گاه عشق و جشن است ، چون اصل سه تا یکتائی ، تجسم اندیشه « جشن عشق » بوده است . در این فرهنگ خدا ، خوشه زندگان و انسانها بوده است . اینست که « نیستان و بیشه » ، تجسم این خدا بوده است ، چنانکه در کردی ، هنوز نیز به فرشته جنگل و نیستان و بیشه ، « هه ل = آل » میگویند ، که همان « ال و آل » بوده باشد . خدا ، نیستانی بوده است ، و انسانها ، نی های این نیستان بوده اند . از اینرو مولوی ، نایبست که شوق بازگشت به نیستان دارد . گوهر انسان ، مانند خود این خدا ، نای است ، که در درونش ، شیره و یا « آشه » است ، همانسان که درونش ، آهنگ و آوا هم هست . آوا ، هم معنای آش (= اشه = آش = شیره) را دارد ، و هم معنای « نوا و بانگ » . هم بانگ و نوا (موسیقی) ، گوهر انسان یا جانور را نشان میدهد ، و هم شیره و شیر و روغن . انسانی که آواز میخواند و موسیقی مینوازد و پای میکوبد و میخندد ، ژرفای گوهر شیرین خود را آشکار میسازد . « اشه » ، روغن و جان و گوهر هرانسانست . اشه ، اصل پیوند دهنده و شیرین است ، از این رو اشه ، هم بینش است ، و هم حقیقت ، و هم نظم ، و هم عشق ، و هم

شادی است . این « درون نای ، که شیره شیرین » است ، در تصویر « کاریز » هم بیان میشود ، چون قنات درازی که در زیر زمین ، در درونش ، آبها میجویشیدند ، بیانگر همان اندیشه بودند . کاریز ، نامهای گوناگون دارد ، از جمله یکی از نامهایش « فرهنگ » است . معنای فرهنگ ایران را نباید در تعریفهایی که در غرب ، این و آن از فرهنگ کرده اند ، جست و آنها را وام کرد . ایرانی ، خودش ، انسان را به عنوان فرهنگ ، یعنی سرچشمه جوشنده حقیقت و بینش و قانون و نظام میشناسد ، و این بهترین تعریف از فرهنگ است . ملتی که از خودش ، حقیقت و قانون و نظام و بینش نمیجوشد ، بی فرهنگست . از جمله نامهای کاریز ، « کتس = کتز = کتشی » است که تبدیل به « گت + گدش » یافته است و « قدس » در عربی و کدیش عبری ، از همین ریشه اند . چنین آبیست که سرچشمه پاکست . این واژه در عربی و عبری ، فقط يك برآیندش را نگاه داشته است . و آن پاك شدن ، در اثر شستن از آبتست . ولی این اصطلاح در ایران ، برآیند های گوناگون داشته است . یکی آنکه ، جان هر انسانی ، مقدس است و دیگر آنکه ، آنچه مقدس است ، همین آبیست که از درون خود انسان میجوشد . چنانچه وقتی رستم در خوان هفتمش ، وارد غار تارک میشود ، مانند غارنشینان افلاطون رفتار نمیکند که نمیتوانند سرشان را برگردانند ، و نور ، در خارج از غار است ، بلکه رستم ، چشمش را میمالد ، تا در چشمش ، اشک بیاید ، و آب بزاید و با این آب چشمه خودش ، چشمش را میشوید ، و در اثر آبی که از چشمه چشمش جوشیده ، بینا و روشن میشود ، چون روشنی در چشم خودش هست . غارنشینان افلاطون ، نمیتوانند با شستن چشمان خود ، از آب چشم خود ، بینا بشوند . کسیکه از آب جوشیده از کاریز درون خود و فرهنگ خود ، چشم خود را بشوید ، بیناست ، و

چشم خورشیدگونه می یابد، و چنین بینشی، مقدس است.

نام یکی از سه زنخدای بزرگ ایران، آناهیت میباشد. يك معنای پسوند آناهیت (خدای آبهای رونده) که «هیت» است، به معنای «نم و رطوبت» است. آناهیت، زهدان و سرچشمه و کاریز آب است. واژه «آنا هیت»، به معنای «مادر و سرچشمه آب» هست، و ترجمه موبدان زرتشتی از آناهیت به معنای معصوم = بری از عیب، تحریفست، همانند معنای قدس در اسلام و یهودیت. کسی به عصمت میرسد که از کاریز ژرف درون خود، خود را بشوید تا به اصل خود برسد.

زانکه هر چیزی به اصلش، شاد و خندان میشود

سوی اصل خویش، جانرا شاد و خندان میبرد

ما حجاب آب حیوان خودیم بر سر آن آب، ما چون رو غنیم

آب حیوان بکش از چشمه بسوی دل خود

زانک در خلقت جان بر مثل کاریزی

رفیق خضر خرد شو بسوی چشمه حیوان

که تا چو چشمه خورشید، نور افشانی

البته عصمت و پاکی، پیاوند «آب» است، ولی مفهوم «کاریز و چشمه» از آن، حذف میگردد که مفهوم بنیادینست. و به همین علت روحانیون، در فرهنگ زنخدائی، خودرا «کاتوزیان» مینامیده اند که از واژه «کتز» ساخته شده است. و نام آناهیت، زنخدای آبهای روان، «کتا یون» بوده است. پس، گوهر و درون هرانسانی، فرهنگ و کاریز، یا زایشگاه «اشه = عشق و بینش و حقیقت و نظم» بوده است. همانسان که ما که خوگرفته ایم، دین را، آموزه ای و پیامی و امرونی بدانییم که از فرستاده خدائی به ما داده شده است، و به دشواری میتوانیم در ذهن خود

جایندازیم که دین، نیرو یا اصل زاینده خدا در هرانسانیست، همانسان به دشواری میتوانیم «فرهنگ» را که چیزی ساخته و پرداخته در خارج از خود میدانیم، بپذیریم که این جریان زنده حقیقت و عشق و بینش و نظمست، که از گوهر خود انسان میتراود.

فرهنگ، اصل خودزائی و خود آفرینی است. جامعه ای که نمیتواند همیشه از نو خود را بزاید و بیافریند، فرهنگ ندارد. انسان، هم سرچشمه آبست، و هم تخمی که این آب را مینوشد، و از آمیزش تخم با چکه آب، میشکوفد و پیدایش می یابد، و به عبارت دیگر، روشن و خندان میشود، و بینش و خرد خندان میشود. اینست که انسان، در ایران، دونام گوناگون داشته است. انسان، «انشوتا» نامیده میشده است، و این نام نشان میداده است که انسان، کاریز و قنات یا کتسی است که از آن آب، روان میشود. انسان، کاریزیست که میتوان از آبی که در ژرفای تاریک و دراز آن میجوشد، جهان را آباد کرد. انسان، سرچشمه «گوهر و ذات چیزهاست». انسان، کاریزیست که «اشه = حقیقت و عشق و قانون و نظم» از آن میجوشد. نام دیگر انسان که «مردم» باشد، مینماید که انسان، تخمیست که از همین آب زهیده از ژرفای خودش، سیراب میشود. انسان، دانه ایست که از شیره ژرفای وجودش، مینوشد، ودانائی میشود. کسی داناست که دانه وجودش، بروید و دانائی بشود. انسان، هسته ایست که از کاریز وجودش مینوشد، و «هستی» می یابد.

«مهستان»

یا «انجمن بهمن»

ایرانیان، به انسان، دو نام گوناگون داده بودند. انسان، هم «انشوتا» نامیده میشد که معنای سرچشمه و کاریز داشت و هم، مردم نامیده میشد که معنای «تخم» داشت. به عبارت دیگر، انسان، هم آب و هم تخم، یا اصل خودزا و خود آفرین بود. طبعاً بینش و حقیقت و قانون و دین و هنر و فلسفه و حکومت از خود او سرچشمه میگرفت. «مردم» که در اصل «مر+تخم» بوده است، به معنای «تخم همیشه نوشونده» است، ولی موبدان زرتشتی از آن، «تخم میرنده» ساخته اند تا اصالت را از انسان بگیرند. به همین علت، اصطلاح «فرهنگ»، به خودی خود، دارای این دو ویژگی هست. فرهنگ، در اصل، هم به معنای «کاریز آب» است، و هم به معنای نشاء زار است. یا به عبارت برهان قاطع، شاخ انگوری را که در زیر زمین کنند و از جای دیگر، تمه آنرا برآرند و درجائی دیگر بکارند. نشاء زار را که نهالستان و «داردان» باشد، در باختر به آلمانی و انگلیسی و اسپانیائی *viveros+nursery* میگویند. چاندن، بدرافشاندن و کاشتن نهال است. چاندنی، به معنای

کاشتنی است. چان، هم چرخ خرمنکوب است، و هم زنگ اخبار است. چانکوچ، به صدا در آوردن زنگ کاروان، به علامت رفتن است. پدیده بیش و روشنی در ایران، با پیدایش تخم، در آمیزش با آب، کار داشته است. وجود جمشید (یعنی هر انسانی)، «تخم چهار لپه ایست، که از آب و وه دائیتی» میگذرد، و میروید، و انسان، «بهمن»، خدای خنده و اندیشه و همپرسی انجمنی میگذرد. آب وه دائیتی که «آب، دایه نیک» باشد، همان جان یا شیره و روغن و گوهر و ذات خداست. این داستان، هرچند در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۱)، به زرتشت نسبت داده شده است، تا پیش بینی آینده را بکند (آمدن منجیان زرتشتیان را که زرتشت از آن هیچ خبری هم نداشته است)، و از جمشید، غصب گردیده است، تا خود زائی مستقیم بینش از انسان، طرد و تبعید گردد، چون، جمشید، بُن همه انسانها بشمار میرفته است. پس اصطلاح «فرهنگ»، دو رویه انسان را مینموده است. انسان، ۱- هم کاریز و سرچشمه آبیست که از ژرفای خود او میجوشد و ۲- هم دانه و هسته و آگ است. دانه، دانائی میشود، هسته، استوفیتن میشود، که نگاه کردنست (هزوارش، یونکر)، و آگ و هاگ، آگاهی و «حق=هاگ» میشود. انسان، نیاز به دزدیدن بینش از باغ یهوه ندارد، تا مطرود و گناهکار گردد. دزدیدن، نماد «کمبود هستی» است که برضد «خود افشاننده و لبریز انسان» در فرهنگ ایران است. انسان از کاریز و تخمهای خودش، بهشت خودش را میسازد. انسان، نیاز به فرستاده خدا ندارد، که دانائی را، از الله یا یهوه یا پدر آسمانی بگیرد. بسیاری از ایرانیان امروزه، شرم از این دارند که چندین هزارسال پیش، نیاکانشان به اندیشه هائی دست یافته اند که امروزه، حتا جرئت قبول آنرا هم

ندارند، چون دین حاکم بر ایران، دشمن شماره یک این اندیشه‌ها هست، و آنها را کفر و الحاد هم میدانند، و حکومتی بر پایه حاکمیت الهی بنا کرده است، که درست، چنین تصویری از انسان را رد و تکفیر و طرد میکند. این «نفرت از خویشتن، یا گریختگی از خود»، سبب میشود که به نیاکانش، نفرت بورزد، و آنها را خوار بشمارد. «نفرت از ضعف و ترس و خشک شدگی زاینده‌گی خودش» تبدیل به نفرت از نیاکانش میشود، که جرئت ابداع چنین اندیشه‌هایی را داشته‌اند، که او حتا میترسد، به آن در جامعه اش، آشکارا اعتراف کند. دشمنان حقایقی که نیاکان ما یافته‌اند، تنها اسلام نبوده است، بلکه پیش از آن، میتراثیان، و موبدان زرتشتی نیز بوده‌اند. آنها در درازای هزاره‌ها، همه راههای مستقیم دستیابی به فرهنگ اصیل ما را بریده‌اند. هر اصطلاحی، از ریشه‌های اصلیش، بریده شده است، و اصطلاحی، آویخته میان زمین و آسمان شده است، و ما هزاره‌ها، با این اصطلاحات لنگ درهوا، خو گرفته ایم، و برای ما این اصطلاحات، در همین وضع، بدیهی و روشن مینمایند. و در همین اصطلاحات «بریده از اصل» نیز میاندیشیم و زندگی میکنیم، و مارا ترسانیده‌اند که با را از دایره‌ای که بنام تعریف و معنای این اصطلاحات، گرداگرد این اصطلاحات کشیده‌اند، فراتر بگذاریم. ولی برای جستجوی فرهنگ اصیل خود، و بالاخره برای آشنائی با تجربیات مستقیم خود، باید کج و کوله برویم، چون آنچه مستقیم به حقیقت میبوند، همه را، یا بریده‌اند، و یا تحریف کرده‌اند و مسخ ساخته‌اند، یا آنکه این راهها، پر از دامند، یا پر از غولان رهبر نماهستند. از این رو هست که مولوی میگوید، که هفتاد و دودین و مذهب را، که همه خود را «تنها راه مستقیم به حقیقت و تنها «عقل درست» میدانند»، بگذار، و فراسوی این راههای مستقیم برو

طریق عشق، ز «هفتاد و دو» برون باشد
چو عشق و مذهب تو، خدعه و ریاست، بخسب
یا حافظ شیرازی میگوید:

جنگ هفت و دوملت، همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

حافظ، درست همین هفتاد و دو راه مستقیم را «راه افسانه» میداند. در هیچ راه مستقیمی، حقیقت نیست. اساسا جستجو، با کج و کوله رفتن کار دارد. از این رو هست که خدای ایران، «کج و چپ» نامیده شده است. کج و خم و پیچ و چپ روی، و کورمالی کردن در تاریکیها، و احتمال و گمان و شاید و شک، گوهر جستجو است. جستنی که از واژه «یوزیدن» آمده است، از روش بوئیدن سگ شکاری پیدایش یافته است. برای جستجو، سگ یا یوز، خم و پیچ و کج و کوله میرود، و میبوید، و بینی اش را در زیر هر بوته‌ای میکند. به همین علت، ایرانیان به «شناختن بطور کلی»، بوئیدن می‌گفتند (بندھشن، بخش چهارم، پاره ۲۳). اساسا نام این خدا، بوی بوده است. سیمرغ، در شاهنامه، برفراز «سه درخت بوی دار» مینشیند (در داستان سام و زال)، به عبارت دیگر، گوهرش، بوئیدن و جستجو و اندیشیدن در آزمودن هست. خدای ایران، اصل جویندگیست، و از این رو «کج» است. برای شناختن معانی اصلی اصطلاح «انشوتا» و «فرهنگ»، باید معانیشان را در کجروپها، بوئید و جست و آزمود، چون معانی اصلی را، یا حذف کرده‌اند، یا در راههای مستقیم، تحریف کرده‌اند. و کجروی و جستجو، نیاز به بردباری دارد. این تنبلی و راحت طلبیست که همه را گرفتار «حقیقت‌هائی میکند، که همه راه راستند، و همه نسخه‌های پیچیده برای هر دردی را در جیب دارند». مقصود از چنین

بررسی، این نیست که هزاره ها پیش، چه ها اندیشیده اند، که در زیر خاک پوشیده شده است، و میتوان آنها را کاوید و باز به هم چسبانید و تعمیر کرد، و سپس در موزه ها نگاه داشت، و یا محض سرگرمی در تاریخ خواند، بلکه دست یافتن به «تجربیات مستقیم و مایه ایست که ما در بنیاد گذاری فرهنگ خود، کرده ایم» و این تجربیات مایه ای، میتواند از سر هستی اجتماعی ما را تخمیر کنند، و به جوش آورند. ما دنبال گنجی میرویم، تا سرمایه تازه ای برای آفرینندگی از نو داشته باشیم.

تفاوت «تصویر انسان در فرهنگ ایران»، از «تصویر انسان در ادیان سامی»، اینست که در فرهنگ ایران، تصویر انسان، يك تخمست، و این تخم، «مجموعه آمیخته از خدایان است»، و از این تخم، جُفت انسان میروید. خدا، تخم انسانست، و انسان، همگوهر و همسرشت خداست. انسان، خدای روئیده شده است. از تخم انسان، درخت انسان میشود. در حالیکه در ادیان سامی، جفت انسان (آدم و حوا) در آغاز، به امر و قدرت یهوه و الله، جدا از یهوه و الله، جدا از هستی یهوه و الله، خلق و جعل میشوند. یهوه و الله، نه میرویند و نه میزایند، و نه خود را میافشانند. گوهر انسان در این ادیان، امر و قدرت است. آنکه از قدرت و با قدرت، آفریده میشود، گوهرش هم از اندیشه «حاکمیت و تابعیت» معین میگردد. با قدرت نمیتوان، انسانی آفرید که گوهرش عشق و همپرسی است. این به هم چسبانیدن اندیشه های متناقض، حرفه آخوندها و کشیش ها و هاخامها و موبدان است. «تخم انسان» در فرهنگ ایران، هم نرینه و هم مادینه است. این يك اندیشه متعالی بود، که سپس از این ادیان زشت ساخته شده است. تخم انسان، هم نرینه و هم مادینه است، به این نتیجه

میرسید که، انسان، خود زا و خود آفرین و اصل عشق است. این اندیشه، البته با قدرت خلاقه انحصاری یهوه و الله و پدر آسمانی، سازگار نبود، و منکر چنین خلاقیتی میشد. برای ایرانی، این کفر محض است که گفته شود، انسان از خدا، خارج از وجود او، خلق شده است، چون خدا که تخم افشاننده و گسترنده است، خود را در گیتی نثار میکند، و از این نثار، جهان پیدایش می یابد. این الله و یهوه و پدر آسمانی هستند که از قدرت، خلق میکنند. این خدای ایرانی است که از عشق خود، خود را در جهان و انسان میافشاند و امتداد می یابد. فرهنگ ایران، از دید آنها، از بُن، الحاد بود. در تخم انسان، هم خدایان مادینه و هم خدایان نرینه هستند. چون این تخم، همیشه بُن هر انسانی میماند، اینست که انسان در مفهوم ایرانی بطور کلی، در ریشه اش همیشه «آمیختگی زن و مرد» است. هر انسانی، هم زنست و هم مرد. اینست که هر انسانی، بینش و حقیقت و قانون را میتواند بزاید. این بیان خودزائی و خود آفرینی بود که هر انسانی، در بُن ژرف وجودش، هم نرینه و هم مادینه است. این تصویر انتزاعی عالی را، ادیان نوری به عمد، زشت ساختند، چون چنین انسانی، به کار تابعیت و اطاعت از یهوه و الله و پدر آسمانی نمیخورد. ادیان «نرخدائی»، سپس، این اندیشه متعالی را زشت و پلشت ساختند، و این اندیشه را «بنام لواط کردن با خود»، ابلیسی و اهریمنی ساختند. این بُن انسان، «ارکه» نیز نامیده میشد، که همان «ارشمن = ارکمن» میباشد، که نام ماه یازدهم (ماه بهمن) سغدیها بود. ارکمن، «مینوی ارکه» هست. ارکه، یا «کمان بهمن»، «کشوت» هم ندارد، که یکی از معانی همین واژه «فرهنگ» است. نه تنها فرهنگ، کاریز هست، بلکه «ارکیا» نیز در برهان قاطع، جوی آبست. این اصطلاح «ارکه» را

یونانیان در فلسفه خود، نگاه داشتند. پسوند، واژه های موناشری، و آناشری، و هیراشری، همین واژه «ارکه» هست. ارکونتن، هزوارشی است که به معنای «بخشیدن» کاسته شده است. علت این است که این خدا، از وجود خودش، می بخشد، به همین علت، بغ و بخت نیز نامیده میشده است. و ارکاک، به معنای «نرم باران» است. ارغاو، جوی آب و رودخانه است. ارغا، جوی آبست. در واقع، گوهر ژرف انسان، کاریز و کتس (= کتش = قدس = کت، به همین علت واژه قدس در عربی به معنای پاکی است، به همین علت نام آن‌هاست، کتابیون هم بود، که پیشوند «کت» را دارد) و فرهنگ بود. پس گوهر هر انسانی، چه مرد و چه زن، نیروی زایندهگی بینش میباشد. در اسلام، گوهر = فطرت انسان، میثاقی تابعیتی است که با الله به نام حاکم، بسته است. و این میثاقی تابعیت + حاکمیت، بر شالوده «سترون بودن انسان در بینش» استوار است. به علت اینکه در فرهنگ ایران، فطرت = گوهر انسان، زایندهگی بینش است، فروردین = سیمرغ گسترده پر، خدائی بود که در «میان هر انسانی» قرار داشت. فروردین که فرا + ور + تین fra+var+tin باشد، زهدانیست که تخم و آب، آمیخته به هم، در آنست، و با این آمیزش است که فوری، «فرا» میروید. ایرانیان با این تصاویری که در آروزگار در دسترس داشته اند، اندیشه هائی را بیان کرده اند که امروزه يك اندیشمند ایرانی هم، گستاخی آنرا ندارد بر زبان آورد. این ویژگی «فرا روئی» همان «ناگنجیدنی بودن انسان و خدا، در خودشان» هستند. تین، خاک (= هاگ = تخم) و آب به هم آمیخته است. ور، زهدانست، و فرا، بیان جنبش بسوی پیدایش است. به همین علت، فروردین، اصل آغازگریست. این کمان بهمین، یا ارکه، یا کشوت، دوشاخه داشت، يك شاخه اش (یگانگی

رام و ارتا فرورد = عروس و دایه که ماما باشد)، و شاخه دیگرش، بهرام بود. و بهمین، مایه ای بود که این دو شاخه (کشوت = کبد = کباده = ارکه) را یکی ساخته بود. يك معنای فرهنگ، کشوت است، که نام «عشقه = پیچه» هم هست که مانند کمان، نماد عشق است.

« مهستان »

یا « انجمن وهومن »

انسان، فرهنگ است

انسان، سرچشمه یا کاریز «بینش و هنر و

شادی و قانون و بهشت» است

انشوتا = انسان، کاریز و

سرچشمه است

انسان = انشوتا = آن + شوت

اینجا کیست پنهان مانند قند در نی شیرین شکر فروشی، دکان من گرفته چون گلشکر من و او، در همدگر سرشته من خوی او گرفته، او آن من گرفته
مولوی

انسان، انشوتا است. این واژه، مرکب از دوبخش «ان» و «شوت» هست. یکی از معانی «فرهنگ» بنا بر برهان قاطع، «کشوت» است، که دارای پسوندی همانند انشوتا است. البته کشوت، چنانکه آمد، دارای دو معنی است. از یکسو، به «عشقه = پیچه = اشق پیچان» اطلاق میشود، و از سوی دیگر، به «کمان» اطلاق میگردد، که همان «ارکه» است. کشوت رومی، نوعی از «بوی مادران» است که از آن سخن خواهد رفت، و این بوی مادران، در یونانی «ارتمیسیا» خوانده میشود، که خدائی همانند سیمرغ بوده است. معانی شوت، در کردی بخوبی مانده است. «شوت»، به شیر مایع گفته میشود (نه به شیر دزنده). شوتی، به گیاهان شیر دار گفته میشود. شو تین، شیر برنج است. شوتینه، فرنی است. این واژه، همان واژه «سوت» است، که در کردی و ترکی، معنای «شیر» دارد، و در فارسی به نی چه گفته میشود است (سوت زدن). چون نای، شیره دار است، به شیره اش هم، نام خودش داده شده است، چنانچه «هوم»، که همان «خوم یا نی» بوده است، به شیره وافشره اش هم گفته شده است. و انهوما (ان + هوما) که نامی همانند «انشوتا» است، در هزوارش به اهورامزدا، و در برهان قاطع، به ستاره مشتری اطلاق شده است که نام دیگر «خزم = فرخ»، خدای ایران بوده است. شوت همان سوت بوده است، پس شوت و سوت، همان شیت و سیت است، که نام نای و زن بوده است. شیت، پسوند نامهای «خورشید» و «جمشید» میباشد.

واز آنجا که نی، برابر با تخم و خوشه، نهاده میشده است، چنانکه در کردی «زَه ل» که همان «زَر» باشد، به معنای نای است، و زر، در کردی و ترکی، «آلتون» نامیده میشود، و آلتون = آل + تون، به معنای زهدان آل، زرخدای زایمان است که برابر با خوشه نهاده میشده است. و زر، جانشین «آذر» و «اگر» نهاده شده است، تا معنای آن، تحریف و مسخ شود. قداست آتش، قداست «تخم زندگی» بوده است، و او لویت «قداست جان»، با مفهوم «قداست اهورامزدا و سخنانش» سازگار نبوده است. اینست که شوتی، به هندوانه گفته میشود، چون شکمش پر از تخمست. خود واژه هندوانه نیز، همین معنا را دارد (هند = انده = حنطه در عربی، به معنای تخم و خوشه گندم است) و هیچ ربطی به هندوستان ندارد. و اینکه شوت در کردی، چوبك نوک تیز در بازی کودکانست، و شوتانی چوبك بازی است، چون شوت، همان نی بوده است. پس از آنکه اندکی در باره بخش دوم واژه انشوتا، آگاهی یافتیم، به بررسی پیشوند «ان»، که در بسیاری از واژه ها در عربی به شکل «عن» در آمده است، پرداخته میشود، مانند واژه های «عنکبوت و عنقا» که سپس به آن خواهیم پرداخت. «ان»، به معنای مادر است. و این واژه، هم به شکل پیشوند، و هم به شکل پسوند، بکار رفته است، و فرهنگ ما را بسیار بارور ساخته است. سپس بطور گسترده معانی «ان» را در رابطه با اسطوره های ایران بررسی خواهیم کرد. پرداختن به این واژه ها، برای آنست که به بسیاری از تحریفات، آشنا شویم که ما را از درک فرهنگ اصیل ایران، باز میدارند، و از لابلای این بررسیها، بیشتر با فرهنگ اصیل آشنا میشویم، در ضمن همان موضوع خود را که «فرهنگ» باشد، دنبال میکنیم. ما در دنیای تحریفات تاریخ و حقیقت و اندیشه و آرمان، زندگی میکنیم. این را ایرانیان «واژگونه سازی، یا چنگ وارونه زدن»

مینامیدند. داستان کیومرث، که نماد نخستین انسان و نخستین شاه است، با تلاش برای «واژگونه سازی کین، به مهر» کار دارد. با همین واژگونه سازیست که اهریمن، میخواهد قدرت را غصب کند. شاهنامه، نشان میدهد که هر جا سیاست و حکومت ودین هست، واژگونه سازی (مکر) هست. و هر قدرتی، خودش را «خیر الماکرین» می شمارد. این بیان آنست که رسیدن به قدرت، همیشه با واژگونه سازی حقیقت، کار دارد. اگر کسی با حوصله، سری به لغت نامه دهخدا بزند، می بیند که پیش چشم ما، حکومت اسلامی، چه تحریفاتی در مطالب کرده است. وای به اینکه سراسر تاریخ اسلامی ما، سده ها در زیر دست همین «ملاهای کاتب»، مرتبا «تصحیح!» شده است. دین با «قداست» کار دارد. هیچ چیزی مقدس نیست، بلکه هر چیزی را «مقدس میسازند». دین، همیشه آموزه و شخصیت‌های مرکزی و تاریخش را، ناخود آگاه، «مقدس میسازد»، یعنی «پاک از چیزهایی میسازد که برای اعتلاء آن آموزه یا شخص» ، زیان آورا است. تاریخ اسلام و شخصیت‌های مربوطه را «پاک از کارهایی و گفتارهایی میسازد که روزگاری معیارشان بوده است». هر چه وجدان اخلاقی اعتلاء یابد، مجبور میشود که تاریخ زندگی رجال دینی اش را همخوان با این معیارها بکند. تاریخ سیستان و بخارا، نمونه اینگونه پاکسازیهاست. خود تاریخ ابن اسحاق، نمونه این گونه پاکسازیهاست. همینسان چهارصد سال در زمان حکومت ساسانیان، موبدان زرتشتی، که پدران همین آخوندهای اسلامی بوده اند، سراسر متون و آثار ایرانی را دستکاری کرده اند، و همه اندیشه های مردمی و متعالی ایرانی را در حکومت و قانون و دین و اجتماع، حذف یا تحریف کرده اند و از دید خود، پاک ساخته اند. اینست که پژوهشی در باره ایران باستان، هنگامی علمی خواهد بود، که گام به گام، تحریفات موبدان را نشان بدهد. اگر پژوهشگری، نامی از

تحریفات نمیبرد، کارهایش هیچگونه ارزش علمی ندارد. شرم بردن، از نشان دادن این تحریفات و مسخسازیها، خیانت به حقیقت است. «یافتن يك تحریف، که ناچیز به اندازه سرموئی است، به اندازه صد جلد کتاب قطور که تکرار حرفهای حاکم است، ارزش دارد». جستجوی تحریفات و مسخسازیها، با ژرف شدن در همین «موها» کار دارد. چون «رد پاهائی که پس از این تحریفات» میماند، همانند نازکی همین موها هستند. و کشف هر سرموئی از تحریفات، معنائی به گنجاش کوهی با خود میآورد. تفکر فلسفی، درست با همین «سرموها و موشکافیها» کار دارد. اکنون به بررسی «ان»، که پیشوند «انشوتا» ست برمیگردیم، که نام «انسان» بوده است، و موبدان آنرا در قبر فراموشی، دفن کرده اند، و جزو هزوارشها در آمده است.

مادر، در فرهنگ ایران، هم «ان» نامیده میشده است، و هم، «آبه = آپ = آو = آف = هاف = هاو» خوانده میشده است، و هردو واژه «آب» و واژه «ان»، با مسئله کاریز بودن و فرهنگ انسان، کاردارند. این «آب در گستره معنایش» هست که از «فرهنگ = کاریز»، میجوشد. و نه تنها نام این زنخدا، آبت، بلکه جان و روح و معنا و اندیشه، نیز همین «آب» است.

از چشمه جان ره شد، در خانه هر مسکین

ماننده کاریزی، بی تیشه و بی میتین (کلنگ) مولوی

البته ما باید تصویر آب را در گستره اش، پیش چشم داشته باشیم، تا وقتی به زنخدا، آبه = آو گفته میشود، بفهمیم که چرا او را «آوه = آبه» مینامیدند. مثلا در هزوارشها (یونکر) دیده میشود که معنای آبه، مایه است. مایه، ماده تخمیر کننده است. این خدا مایه ایست که به هر چه زده میشود آنرا تخمیر میکند. همچنین واژه میان، به معنای مایه است (فرهنگ شرفکندی)، چون این مایه، در میان هر چیزیست. اینست که آب،

محدود به معنای اسلامی «ومن الماء کل شیء حی» نیست. شیره گیاهان، و شیر و روغن و تخم و منی و شبنم و شراب و خون ... همه آنبند (بنددهشن، بخش نهم، پاره ۸۹+۹۰). آن و آبه، هردو مادرند. پس آب، به شیره گیاهان، به شیر جانوران، به خون، به روغن دانه ها، به سر شیر، ... اطلاق میشده است، و این شیره و شیر و روغن و اشه گیاهان و جانوران و انسان، «جان» آنها شمرده میشده است. آب کار یز و چشمه، جان کاریز و چشمه است. چنانچه در واژه نامه ها، هنوز نیز به شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل، جان حیوان گفته میشود. ولی ما در چنین عبارتی، میانگاریم که با تشبیهات کار داریم. یا به شراب انگوری، جان پریان گفته میشود (این خون گوشورون = فرخ یا سیمرغست که در بنددهشن، تبدیل به کودك رز میگردد) و به نان، جان جان گفته میشود، و به سبزه و گل و میوه، جان زمین گفته میشود. اینها تشبیهات شاعرانه نبودند، بلکه بیان آن بودند که جان، شیره و افشره (عصیر) وجود هر چیزیست. این اندیشه ها، همه در ادبیات ما، به ویژه در اشعار مولوی بلخی میمانند، چنانچه درباره مرگ سنائی گوید:

صافی انگور به میخانه رفت چونك اجل، خوشه تن را فشرد

یا آنکه مولوی درباره مرگ يك عاشق گوید:

میمرد یکی عاشق میگفت یکی او را

در حالت جان کندن، چونست که خندانی؟

گفتا چو بپردازم، من جمله دهان گردم

صد مرده همی خندم، بی خنده دندانی

زیرا که یکی نیمم، نی بود شکر گشتم نیم دگرم دارد، عزم شکر افشانی

مرگ را افشاندن شیره نی از وجود «کاریز گونه انسان» میداند.

یا در اشعار دیگرش، جان و روح و معنای زندگی و عشق و اندیشه را، همین

شیره وجود انسان میداند

روح یکی دان و تن سرگشته عدد صد هزار

همچو که بادامها در صفت روغنی

از همین اندیشه، همانند فرهنگ پیشین ایران، ویژگی آمیزندگی انسانها را میگسترد، یا درباره اندیشه گوید:

هست خرد، چون شکر، هست صور، همچو نی

هست معانی چومی، حرف چوقینه ای

از اینگذشته واژه می، همان «آب» بوده است که به عربی رفته و «مياه» شده است. حتا بجای دمیدن روح در گل انسان، که درقرآن و تورات هست، ریختن جرعه عشق، به خاک آدم میگذارد؟ همین کاررا حافظ شیرازی هم میکند. حتا جبرئیل از ریختن همین آب، پیدایش می یابد.

اولین جرعه که برخاك آمد، آدم، روح یافت

جبرئیلی هست شد، چون بر سما میریختی

معانی را زبان، چون ناودانست کجا دریا رود در ناودانی

وبالاخره این خداست که خود را دریا میداند، ودراین شعر، خدا خود را «دوغ» میداند:

گهی گوئی به گوش دل که در دوغ من افتادی

منم جان همه عالم، تو چون از جان پرهیزی

چو شیر و انگبین جانا چه باشد گر در آمیزی

عسل از شیر نگریزد توهم باید که نگریزی

یا نور و نگاه چشم را، بارانی میداند که از ناودان چشم فرو میریزد. در پهلوی به چشم، آشی گفته میشود که همان اشه و شیره باشد. این گوهر وجودانسانست، که نگاه و نور بینش میشود. بدینسان فرهنگ ایران، بینش

و اندیشه را ، زایش از گوهر جان انسان ، و طبعاً زایش از گوهر وجود جهان میدانند .

چو نور از نادوان چشم ریزد یقین بی بام نبود ناودانی

آب حیات لطف در ظلمت دوچشم است

زان مردمک چو دریا ، کردست دیدگان را

ز چشمه چشم ، پریان سر برآرند چو ماه و زهره و خورشید و پروین

جان چیست ؟ خم خسروان ، در وی شراب آسمان

زین رو سخن چون بیخودان هر دم پریشان میروند

در خوردنم ذوقی دگر ، در رفتنم ذوقی دگر

در گفتنم ذوقی دگر ، باقی بدینسان میروند

در داستان « بهرام و لنبک آبکشی » در شاهنامه ، که در اصل ، داستان سیمرغ و بهرام بوده است ، لنبک که به معنای « لن + بخ = خدای خانه » است ، از آنجا که آبکش و سقااست ، مشکى دارد. در فرهنگ ایران ، خانه ، به معنای چشمه هم هست . به همین علت ، چون هما ، هم خانه خداست ، هم چشمه خدا ، به او همایِ خانى میگویند . و این مشک ، بنا بر هزوارش ، مشیا هست ، و مشیا ، از سوئی نام نخستین انسانست ، و همچنین در هزوارش (یونکر) به معنای روغن و قیماغ (سرشیر) و کره است . در این مشکست که روغن و آب و شیره این خداست . انسان ، این شراب و شیره و افشره را که خداست ، میچشد و میمزد ، و این واژه در پهلوی ، « مزآگ » است ، که معربش ، « مذاق » شده است ، و از آن ، در عربی ریشه « ذوق » ساخته اند . ذوق ، چشیدن شیره و روغن و افشره ، یا « اشه » بوده است . همچنین « اخشه » که همین « اشه » هست ، پیشوند « آخشیج » میباشد ، که به عناصر اولیه گفته میشود . خدا را که گوهر و شیره چیزهاست ، میتوان چشید . و نام

سیمرغ « اشه به » بوده است که معربش « عشبه » شده است ، و زرتشت ، با « اشم و هو = اشه به » ، نیایش همین خدا را میکند . از اینرو بود که عرفا میخواستند حقیقت را ، خدا را ، عشق را ، معنا را ، دین را بچشند ، و برای این خاطر ، به « ذوق » که « مزه » در گذشته بود ، بسیار اهمیت میدادند . ما امروزه ذوق را ، به گستره هنر ، محدود میسازیم . ولی ذوق برای ایرانی ، با اشه ، با چشیدن خدا ، با چشیدن حقیقت چیزها ، کار داشته است . حقیقت و عشق و خدا و زندگی و معنا ، مزه دارند . مثلاً در کردی ملاک ، هم به معنای چشیدنست ، و هم به معنای جگر است . جگر که میان انسان است (کبد) این همانی با بهمن دارد ، که خدای اندیشیدنست ، و در بندهشن (بخش نهم پاره ۹۳) دیده میشود که آویشن ، که گیاه بهمن است ، از میان جگر میروید . بهمن ، میچشد ، از این رو بهمن ، خدای بزم شراب ، و خدای اندیشیدن باهم بود . او شیره های انسانها را که اشه و اندیشه آنها باشد ، میچشید ، از این رو جند را ، که این همانی با او داشت ، اشو زوشت ، دوستدار شیره و شهد چیزها مینامیدند (بندهشن) . انسان ، گوهر چیزی را موقعی در می یابد که با جگرش آنرا بچشد .

آرمان مهستان انجمن هومنی بود

بهمن ، خدای اندیشه و خنده و انجمن درهر انسانی ،
اصل « ذوق = مزیدن و چشیدن » هست

نشوم شاد اگر گمان دارم که گهی شاد و گاه غمگینند
بل که بر اسب ذوق و شیرینی تا ابد ، خوش نشسته در زینند
آب حیاتست و رای ضمیر جوی بکن ، کآب بجو میرسد مولوی

ذوق برای ایرانی ، با « اشه » ، با چشیدن خدا ، با چشیدن حقیقت چیزها ، کار داشته است . انسان میتواند برترین حقایق را ، با سراسر وجود خود ، دریابد . حقیقت و عشق و خدا و زندگی و معنا ، مزه دارند . مثلا در کردی ملاک ، هم به معنای چشیدنست ، و هم به معنای جگر است . جگر که میان انسان است (کبد) این همانی با « بهمن » دارد ، که خدای اندیشیدن و خندیدن و همپرسی انجمنیست ، و در بندهشن (بخش نهم پاره ۹۳) دیده میشود که آویشن ، که گیاه بهمن است ، از میان جگر میروید . بهمن ، میچشد ، از این رو بهمن ، خدای بزم شراب ، و خدای اندیشیدن باهم

بود . او شیره های انسانها را که اشه و اندیشه آنها باشد ، میچشید ، از این رو جند را ، که این همانی با او داشت ، اشو زوشت ، دوستدار شیره و شهد چیزها مینامیدند (بندهشن) . انسان ، گوهر چیزی را موقعی در می یابد که با جگرش آنرا بچشد . جگر ، سرچشمه خون شمرده میشود . چنانکه در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰ پاره ۱۵) میآید که « گوهر خون ، گرم و مرطوب و رنگ آن سرخ ، ومزه اش شیرین ، و جای آن در جگر است » . و خون ، همان « اشه انسان و جانور » شمرده میشود . مل ، در کردی به معنای چیزهای بسیار نرم و ریزند که به هم می چسبند ، که در همان راستای « کبید » معنی میدهد ، که واژه « کبد » عربی از آن ساخته شده است ، چون کبیدن ، چسبیدن و لحیم کردنست ، جگر هم ، همین نقش « پیوند دادن » را داشت . اندیشیدن هم پیوند دادن تجربیات و پدیده هاست . در ضمن مل ، به معنای جستجو و بو کشیدن به دنبال خوراک است . از سوئی ، « مه له » ، به معنای شنا کردنست . شناختن ، با « شستن خود با آب = شنا کردن » کار داشته است ، چون انسان ، تخمیست که با نوشیدن آب ، میروید و بهمن ، خدای اندیشه دراو سبز میشود . شسته شدن از آب ، معنای نوشیدن تخم انسان از آب (از خدا) را داشته است . از این رو « شستن تن خود با آب » ، معنای اندیشگی و معراج روانی داشته است ، و به همین علت « گرمابه » ، متعلق به این زنخدا بوده است ، و نه تنها نقشهایی که هزاره هادر گرمابه های ایران نقش میکرده اند ، بهترین گواه برآن هستند ، بلکه خود واژه « گرمابه = گرم + آبه » مینماید ، که هردو واژه ، نام خود این خدایند . از اینگذشته عربها به حمام ، « دیماس » میگویند ، که مرکب از « دی + ماس » است ، که همان « ماه شب افروز » باشد . آب تنی و شنا کردن ، روئیدن انسان ، و رسیدن به معراج « شناخت » است . به همین علت است که هنگامی یحیی معمدانی ، عیسی را در رودخانه ، غسل

میدهد ، کبوتر که همان سیمرغست (کبوده = نام درخت بس تخمه است که فرازش سیمرغ نشسته است و نام اصلی کبوتر ، کبوده است) براو فرود میآید . و آئین شستشو که سپس از اسلام گرفته شد ، به این زمینه باز میگردد که البته ژرفای معنایش را فراموش کرده است . در کردی به شیطان ، « مه له کتاوسی » میگویند . کتاوس ، همان « کتس » یا کاریزاست ، و مه له ، به معنای شنا کردنست . شیطان ، آب کاریزیست که انسان در آن شنا میکند . یا شیطان ، چشمه ایست که به هم میچسباند ، یعنی چشمه عشق است . البته معنای این واژه ، مانند خود نام شیطان ، زشت ساخته شده است . خدا ، افشره چیزهاست که باید مزید و چشید . گوهر چیزها که حقیقت است ، مزه دارد . ایرانی برای آنکه بگوید « زندگی ، معنا دارد » ، میگفت که زندگی ، مزه دارد . این بود که ایرانی میخواست ، زندگیش « با مزه » باشد . در زند وهومن یسن ، شکایت از آن میشود که با آمدن عرب و اسلام ، زندگی ، بی مزه شده است . به عبارت دیگر ، زندگی ، معنا و گوهرش را از دست داده است . مثلاً مولوی در همین راستا میگوید :

عاشقا ، دوچشم بگشا ، چارگو در خود بین
جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین
پس ، باید بتوان این ها را چشید و مزید . یا جای دیگر میگوید :
رحم ، چو جوی شیر بین ، شهوت ، جوی انگبین
عمر ، چو جوی آب دان ، شوق ، چو خمر احمری
در تو نهان چهار جو ، هیچ نبینی اش که کو
همچو صفات و ذات هو ، هست نهان و ظاهری
جوشش شوق از کجا ، جنبش ذوق از کجا
لدت عمر در کمین ، رحم بزیر چادری

در اثر اینکه ، اشته ، شیر و روغن و شیر و صمغ و ... چیزها ، همان جان و حقیقت و عشق و خدا بود ، مزیدن و چشیدن ، وزن دیگری داشت که برای ما . ذوق ، با جستجو و بینش در تاریکی پیوند داشت . این مزیدن و چشیدن حقیقت هر چیزی ، نیاز به رابطه مستقیم هر فردی با تجربیات و اندیشه ها و حقایق داشت . از اینگذشته ، با مسئله بینش در تاریکی کار داشت . هرکسی خود باید بچشد ، یا به عبارت دیگر خود باید بیازماید . در مزیدن و چشیدن ، انسان ، میجوید و میآزماید ، ولی معیار این مزه ، در گوهر خودش ناآگاهانه هست .

با شناسد کفش خویش ارچه که تاریکی بود

دل زراه ذوق داند ، کین کدامین منزلست

پارا زکفش دیگری ، هر لحظه تنگی و شری

وزکفش خود شد خوشتری ، پارا در آنجا راحتی

جان نیز داند جفت خود ، وزغیب داند نیک و بد

کز غیب ، هرجان را بود ، درخورد هرجان ، ساحتی

ذوق ، بیان « جستجوی جفت و همزاد خود » است . هر انسانی با خدا ، همزاد است ، و همیشه این همزاد گمشده را که جفت اوست ، میجوید . و درست واژه « غیب » ، گواه براین مطلب است ، چون غیب ، معرب واژه « kaipaa+kipaa » بوده است (رجوع شود به یونکر) که بجایش ، هم « سنگ » و هم « سیم » گذارده اند . واژه « سنگ thang » همان واژه « هنگ thang » پسوند فرهنگ است ، و چنانچه بزدوی دیده خواهد شد ، به « بهرام + بهمن + ارتافورد » ، یا ارکیای جهان ، « سنگ » گفته میشده است . سیم ، به معنای یوغ و جفت است ، و این بیان « عشق نخستین جهانی و بنیادی بهرام و رام » بود . به همین علت هم آتش (جشن سده در

شاهنامه) و هم آب (در نقوش میترائی) از سنگ میزایند. و بهرام که همزاد رام و جفت اوست، همیشه او را میجوید، و این بهرام ورام، در گوهر خود هر انسانست. از اینرو هست که در برهان قاطع، سنگم و سنگمبر، اتصال و امتزاج دوکس یا دو چیز را بهم گویند. یا به گرد باد، سنگ دوله گفته میشود. باد و گردبا، اصل عشق بودند، از این رو در کردی باد، به معنای «پیچ» است. این است که واژه های مربوط به «پیوستن شب به روز = سپیده دم» و «یا»، «پیوستن روز به شب = تنگ غروب»، این معنا را نگاه داشته اند.

لیلی و مجنون عجب، هردو به یک پوست درون

آینه هردو توئی، لیک درون نمدی

پیشوند غیب = که دراصل «کی + یا» بوده است، «کی» است که همان گی و ژی و خی و جی است که شیره هستی میباشد. این شیره هستی، یا به عبارت دیگر، سرچشمه زاینده این جوی انگبین و می و شیر و آب را در خود جستن، همان مسئله «جستن و کاویدن کاریز خود»، که معنای «فطر» در عربی = فتاریدن = فتزیدن است میباشد. در کردی، فه تاندن است که به معنی، کندن + تحقیق کردن است. فه تاندن، احیاء کردن زمین بایر است. فتران، نگاه کردنست. فطرت انسان، جستجوی کاریز یا چشمه آب جانفزا در هستی خود است که سپس به شکل داستان خضر درآمده است، و به کلی از اصلش، بیگانه ساخته شده است.

رفیق خضرم و هردم، قدوم خضرا جویان

قدم برجا و سرگردان، که چون پرگار میگردم

آب حیوان بکش از چشمه، بسوی دل خویش

زانک در خلقت جان، برمثل کاریزی

هفت بحر بفزائید و به هفتاد رسید بود او را به گه عبره، بزیر زانو

جوی های شیرومی، پنهان روان کرده ز جان

وز معانی، ساقیان همچو جان برخاسته

یکی فرهنگ دیگر، نو برآر، ای اصل دانائی

بین توچاره ای از نو، که الحق سخت بینائی

ایا خوبی که در جانها مقیمی به وقت بیکی، جان را ندیمی

ز تو، باغ حقایق برشکفتست نباتش را هم آبی، هم نسیمی

جستجوی چشمه یا کاریز کردن، در سه شکل گوناگون، که رستم در خوان دوم و سوم و چهارم بدنبال آنست، و همان مسئله «خضر است که آب را میجوید»، مسئله بنیادی این فرهنگ بوده است. و این رستمست که این چشمه را در خوان هفتم، در چشمه چشم خود می یابد، و چشمش، خورشید گونه میشود. فرهنگ ایران، بکلی اندیشه دیگری از بینش و سرچشمه اش داشت که افلاطون و ادیان سامی. رستم در این داستان، همان نقش بهرام را دارد. در خوان دوم، این «غرم» که همان گرم = کرم است، رستم را به چشمه راهنمایی میکند. گرم و غرم و کرم، همه، این همانی با «ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ = سین» دارند. گرم به رنگین کمان (کمان بهمن) گفته میشود. در خوان سوم، رخس (که نام رنگین کمان = شادکیس = سن ور = زهدان سیمرغ) و رستم، با ازدهای خشکی میجنگند، و با کشتن دیو خشکیست که آب، روان میشود. و در خوان چهارم، که از موبدان، بسیار زشت و مسخ ساخته شده است (خوان میانی) رستم به وصال سیمرغ که در شکل زن جادوگر زشت ساخته شده است، در کنار چشمه آب، میرسد:

نشست از بر چشمه، برگرد نی یکی جام یاقوت پر کرده می

ابا می، یکی نغز طنبور بود بیابان، چنان خانه سور بود

چنانچه در این بررسی خواهیم دید، خضر، همان «خزر» است، که

امروزه برای ما ، نام « دریای خزر » شده است ، و دراصل « خزران » و « خیزران » بوده است ، و خیزران ، به گیاهانی اطلاق میشود که این همانی با سیمرغ یا خزم یا فرخ دارند . خیزران ، بنا بر برهان قاطع ۱- نوعی از چوب و نی باشد که بخم شدن نشکند ۲- بیخ درخت سرو و ۳- خیزران بلدی ، مورد اسفرم را گویند که آن آس بری است . نی و سرو و مورد ، هر سه این همانی با سیمرغ دارند . ولی خیزران ، بیشتر به معنای نی بکار برده شده است . مورد را « مرسین » هم مینامند ، و مرسین ، به معنای « سیمرغ همیشه نوشونده » است . البته سوره « یا سین » در قرآن هم خاطره ایست که محمد هنوز از سیمرغ = سننا = سین داشته است . دریای خزر یا خزران ، به معنای « دریای نیستانی = نیستان » بوده است ، و خضر ، چهره دیگری ، از همان داستان « شوق بازگشت به نیستان » مولویست ، و این خزران ، یا نیستان ، برکنار رودها و دریاها و چشمه ها میروید ، و این خضر ، نام « آذر » خدای ایران ، خدای روز نهم و ماه نهم ، بوده است ، که نام دیگری « سبز در سبز » است (لحن بارید برای روز نهم که روز آذر است به این نام نامیده شده است) . نام دیگر خیزران ، بنا بر منتهی الارب و تاج العروس ، « خیازر » است ، که مرکب از « خی + آذر » یا « خیا + زر » است که هر دو ، یک چیزند ، و به معنای شیر و گوهر نی ، یا شیر و گوهر زهدان میباشد . اصل واژه « آذر » ، در هزوارش ، آتین و آتون است ، که به معنای زهدان است ، و این واژه را ، کردها « آگر » مینویسند ، و در فارسی آگر ، به معنای کفل و تهیگاهست . پس خیازر = خزران = خیزران ، به معنای آب و شیره ایست که از اصل ، روانست .

گی = ژی = جی = خی = شیره هستی

گی = سیمرغ (=جانان = شیره جهان = آب جهان)

ژد (= جوت = جد) ، ریم ، گی

شیره هر چیزی ، جان آن چیز هست . شیره هر چیزی ، معنای آن چیز هست . شیره هر چیزی ، همان « اشه = اشک = اشق » هست که عشق و حقیقت و نظم میباشد . سیمرغ یا خزم یا فرخ ، این شیره و خون و آب و شهد و انگبین و نم و ریم ، یا به عبارت دیگر ، جان جهانند . واژه « ریم » را الهیات زرتشتی زشت ساخته است ، و گرنه « ریم ژدا » نام همان فرخ و خزم بوده است ، و سغدیها (آثار الباقیه) روز یکم ماه را « ریمژدا » مینامیده اند که نامهای دیگری ، فرخ و خزم و اهورامزداست . ریم ، شیره و روغن تازه تراویده از گوهر چیزها بوده است . شوشتری ها ، به قطرات آهن که از ذوب یا گداختن آهن بدست میآید ، ریم میگویند . و این « ریم » با پیوند بهرام و ارتافورود در میان شب کار دارد که در هر شبی ، نطفه جهان در فردا ، پیدایش می یابد ، و آیوی سروت ریم (بندهشن ، بخش چهارم پاره ۳۸) خوانده میشود . جهان ، از همین شیره = ریم عشق بهرام و سیمرغ پیدایش می یابد . و شیره چیزها ، شیرین (برضد ترش) عبوس بودن و خشمناک بودن (و پیوند دهنده (چسبناک) و طبعاً نماد عشق است . اینست که خدا ، اصل مزه و پراز مزه (در پهلوی ، مزاک = لبریز از مزه یا تخم مزه) و چاشنی و نمک است . « خی » در کردی که عرق بدن باشد ، به معنای « نمک » هم هست . خود واژه « نمک که نم کوچک » باشد ، نام خداست . سوگند به نان و نمک ، از اینجا میآید . اینست که در کردی ، به خوی و روش یک انسانی ، خی میگویند ، چنانکه در فارسی ، خوی و خیم میگویند . خوی و خیم انسان ، جوهر وجود اوست . جان ، شیرین است

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین ، خوش است معرب این واژه « مزاک » ایرانی ، مذاق است ، و آنگاه در عربی ، ریشه « ذوق » ، از آن ساخته شده است . البته این واژه ، از همان « مزیدن شیر ، یا مکیدن شیر از پستان مادر » آمده است ، و چون انگشت کوچک را ،

همان تکمه پستان میدانسته اند ، مزیدن و چشیدن انگشت ، معنای بینشی داشته است. از اینگذشته ، انگشت ها ، نی یا ماسوره شمرده میشدند . همچنین « انگشت در دهان گذاشتن » معنای « بازگشت به اصل = به آغوش مادر = به آغوش سیمرغ » را داشته است . چنانچه عمرو عاص در مصر (مروج الذهب) ، سفارش میکند که او را « انگشت به دهان » بخاک بسپارند، و این نشان میدهد که عربهایی که با جهاد، اسلام را به مصر و شام و ایران تحمیل میکردند ، هنوز دل و روانشان ، آکنده از دین زنخدایان بوده است. و به همین علت نیز بود که محمد ، مجبور شد آئین حج را که از آن زنخدایان بود، با نسبت دادن به ابراهیم، و با اندکی تغییر در سطحیات ، از سر ، جزو مناسک دین اسلام بکند . بدینسان ، بت پرستی از سر ، مغز اسلام گردید . انسان ، با مزیدن و چشیدن شیره هر چیزی، جان را درخودش میمکد، و میمزد، و این به معنای آن بوده است که جانان = سیمرغ = خرم = فرخ = خدا را میمزد . بینش ، مزیدن خدا بوده است . انسان ، در گوهر هر چیزی ، خدا را می مزیده است .

مهستان

چهره ای از فرهنگ ایران

که انسان را

فرهنگ = کاریز خود جوش می شمرد

هر انسانی در شناختن و اندیشیدن

خدا را میچشد

چون نمک جان و چو جان دریدن از همه ظاهرتر و پنهان ماست
مولوی

انسان که « انشوتا = کاریز » هم نامیده میشد ، و خدا ، فرهنگ ، یا به عبارت دیگر ، کاریز جوشنده هستند . از اینرو هست که گوهرشان ، « شیره شیرین » است که باید مستقیماً آنها را چشید . به همین علت مجموعه واژه های ایران را «

فرهنگ « مینامند ، چون جوشیده از وجود ایرانیانست ، و هر واژه ای ، شیره ای دارد ، که تا مزه اش دریافته نشده است ، معنایش ، محسوس و زنده نیست . هر جنبش اجتماعی و سیاسی و اندیشگی ، با همین مزه زنده کاردارد ، نه با مفاهیم خشک . انسان ، يك متن را موقعی میشناسد ، که « در آن شنا کند ، و خود را بشوید » و مزه يك يك واژه ها را ، زیر زبان و کام خود بجشد و آنها را جذب کند . مفهوم هر واژه را ، میتوانند تحریف و مسخ و واژگونه سازند ، ولی مزه اش را نمیتوانند ، دستکاری بکنند . بسیاری از مفاهیم و اصطلاحات پرطنطنه که چشیده شوند ، بی مزه و بدمزه اند . مزه ، با شیره و افشره درون هر چیزی کار دارد ، نه با سطح و رویه اش . خدائی که رطلی از خنده در جام جان انسان میریزد ، باید این رطل خنده را چشید تا خدا و شادیش را شناخت .

خنده بریار من ، پنهان نتوان کردن

هردم رطلی خنده ، میریزد در جانت (مولوی)

خدا و حقیقت و عشق ، چشمه جان هستند و در کاریز انسانها روانند پس باید آنها را چشید .

از چشمه جان ، ره شد ، درخانه هر مسکین

ماننده کاریزی ، بی تیشه و بی میتین (کلنگ)

انسان ، با مزیدن و چشیدن شیره هر چیزی ، جان را درخودش میمکد ، و میمزد ، و این به معنای آن بوده است که جانان = سیمرخ = خرم = فرخ = خدا را میمزد . بینش ، مزیدن خدا بوده است . انسان ، در گوهر هر چیزی ، خدا را می مزیده است . از این رو ، واژه « ذوق » نزد عرفا ، معنایی بسیار ژرف پیدا کرد ، که با مفهوم و تصویر « الله » در اسلام ، که کاملا فراسوی چیزها و مخلوقات و انسان است ، پیوندی نداشت . در فرهنگ ایرانی ، راه به معرفت حقیقی ، روش زندگی اخلاقی و دینی ، ذوق (= مزیدن شیره هستی) بود .

انسان ، در کردن يك کار ، یا اندیشه یا گفته نيك ، شیره آن کردار و اندیشه و گفتار را ، که نیکی باشد ، میچشیده و می مزیده است . نیکی کردارش ، مذاق و کُلّ هستی اش را شیرین میکرده است ، و خودش از کارش ، شاد و خندان و خرم میشده است . و این شیرین شدن کام ، بهترین پاداش نیکی بوده است ، که انسان مستقیما به آن میرسیده است . به همین علت ، در فرهنگ خرم ، مفهوم دوزخی وجود ندارد ، چون در زندگی ، هرکسی ، مزه کارهایش را میچشد . با خرفت کردن این حسّ چشائی یا ذوق است ، که عدالت در اسلام ، مسئله فردا و آخرت سبز شد ، و نیاز به تهدید و انداز از فردا و آخرت ، پیدایش یافت .

جان ز ذوق تو ، چو گربه ، لب خود می لیسد

من چو طفلان ، سر انگشت گزیدم هر شب

سینه ، چون خانه زنبور ، پر از مشغله بود

کز تو ای « کان عسل » ، شهد کشیدم هرشب

به همین علت بود که ایرانیان بجای « معنای زندگی » ، « مزه زندگی » ، مزه جان ، مزه سخن ، مزه عشق می گفتند . آنها ، عمل دینی و اخلاقی را ، تجارت با خدا نمیدانستند . عمل و گفتار و اندیشه ، اعتبار و پس انداز بانکی در بانک الله نمیشد . دین ، مانند اسلام ، به مقولات تجارتنی نمیکاست . بلکه هر کرده و گفته و اندیشه ای ، مزه ای داشت ، که کننده و اندیشنده را ، ترش یا شیرین میکرد . بهترین نمونه اش ، سیاوش است که برعکس ایوب در تورات و قرآن ، باز خواست پاداش عملش را ، از یهوه یا الله نمیکند ، بلکه کار نيك را برای آن میکند که خوشمزه است ، و زندگیش را با مزه میکند . عمل نيك ، آنقدر با مزه است که کسی از نکردنش ، از کام خود در زندگی میکاهد . اینست که این شیره و روغن و افشره و انگبین چیزها ، اهمیت فوق العاده در

زندگی اخلاقی و سیاسی و اجتماعی و دینی و اقتصادی داشت.

بررسی سه اصطلاح ۱- ژد ۲- رییم ۳- گی = قی ، که بیان همین تراوش گوهر هستی ، و جان و مغز و ذات هرچیز بوده است ، برای درك این فرهنگ ، و خود اصطلاح فرهنگ ، و اینکه انسان ، فرهنگ و کاریز است ، و اینکه چرا مجموعه واژه های ایران را ، « فرهنگ» می نامند ، بنیادیست . ما در بررسی این واژه ها ، فلسفه مسخ شده و تحریف شده ، و یا تبعید شده و حذف شده ایران را باز می یابیم . این سه واژه را موبدان زرتشتی ، کم و بیش ، بسیار زشت ساخته اند که سپس به آن پرداخته خواهد شد .

گی = سیمرغ

گیتی ، گیلک ، گیان ، کیان ، کیوان

گی ، در اصل همان شیره چیزها بوده است ، و رد پایش در شکل‌های ، جی = ژی = قی = کی = خی در زبانها گوناگون ایرانی باقیمانده است . گی ، چون شیره هر چیز است ، و شیره ، چسبنده است ، پس عشق و پیوند ، شیره همه چیزهاست . به همین علت به جان ، گیان گفته میشود است که مرکب از « گی + یانه » است . از این رو این نام ، به خود سیمرغ اطلاق میشده است ، و فقط رد پایش برای ما باقیمانده است . در برهان قاطع میآید که « پرنده ایست که پرآن ابلق میباشد و بر تیر نصب میگردد » . ابلق (دورنگه بودن) ویژگی سیمرغست . عارف بلوچ (رشیدی) میگوید که

عارف ، پر تیر نی ، زگی خواهد کرد

زان ، رشته جان خصم ، پی خواهد کرد

چهار پر بودن تیر ، نشان تیرعشق سیمرغ بوده است . بحث چهار پر بودن سیمرغ (چهاربرگ بودن درفش ، چهارخدا در تخم انسان که نماد سیمرغ هستند ...) در بررسیهای دیگر شده است . از این رو بود که پر کرکس را که این همانی با سیمرغ داده میشد ، به تیرها نصب میکردند . البته « گی » به معنای آبگیر و آبدان و شمر (جانی که آب در آن جمع میشود) نیز هست ، که نشان همان شیره و گوهر است (در پایان کاریزها ، یک تالاب هست که همه آبها در آن جمع میگردد و سپس آن آب ، پخش میگردد) . پس « گیان » که جان باشد ، به معنای « جایگاه و آشیانه سیمرغ » است . اینست که واژه « دیانا در سانسکریت **dhyaana** نیز که مرکب از « دی + یانه » میباشد به « جان » گفته میشود است . به علت اینکه « دی = تی » که « شب افروز » باشد ، همان هلال ماه یا سیمرغ و خزَم است . واژه « گی » در شکل « قی کردن » بیشتر در راستای استفراغ کردن ، منفی بکار برده میشود . ولی چنانکه از واژه « شکوفه » نیز که به استفراغ گفته میشود ، دیده میشود که به نخستین تراوش زندگی از درخت هم ، شکوفه گفته میشود . یا آنکه به گرم ابریشم گفته میشود که از « قی » اش ، پبله می تند :

دشمنت کرمت پبله است که بر خود همه سال

کفن خود تند این را به دهان ، آن از قی (انوری)

به روغن منجمدی که از دانه ها مانند فندق میگیرند ، قیوند میگویند (برهان قاطع) . یا قیل (قی + ایل) به زفت تر میگویند که از درخت صنوبر میگیرند (صنوبر = سن + ور = زهدان سیمرغ) .

از این واژه است که گیاه و گیتی (در پازند **githi+gethi+geti** در پهلوی **getih+getaah+geteh**) ساخته شده است ، که در اصل ، مرکب از « گی

+ تی » بوده است ، که به معنای « شیره ای که از هلال ماه تراویده است » .